

فصل هفتم

علم و عبادت

درس شانزدهم: پرسشگری 

درس هفدهم: مدرسه‌ی هوشمند 

نیایش 



درس شانزدهم

پرسگری

نمی دانم آیا هیچ دقت کرده اید که گوش آدم ها شبیه « علامت سؤال » است؟ گویی منتظر هزاران جواب است. یکی به دنبال موجودات عجیب و غریب فضایی است و می خواهد بداند آن ها وجود دارند یا نه و اگر وجود دارند، در کجا زندگی می کنند و چه شکلی هستند. دیگری می خواهد بداند چرا زمین گرد است. چرا از روی زمین لیز نمی خوریم و در آسمان معلق نمی مانیم؟ یک

نفر می خواهد بداند چرا خورشید آن بالا ایستاده است و نمی افتد. یکی هم دوست دارد بداند چرا قهرمان فلان داستان، قوی و باهوش است و چگونه می توان مثل او شد. خلاصه، هزاران سؤال وجود دارد که در مفرمان می چرخد و می چرخد.

سؤال بعضی ها، همین طور به گوش آن ها آویزان می ماند؛ مثل یک گوشواره. بعد هم، یک مرتبه می افتد و گم می شود. پس در دنیا، هزاران سؤال پرسیده نشده و گم شده وجود دارد؛ ولی دانشمندان، پژوهشگران و بسیاری دیگر، همواره به دنبال پرسش های خود می روند و آن قدر می گردند تا پاسخ آن ها را پیدا کنند.

یکی از این دانشمندان که همیشه تشنه ی یادگیری و دانش اندوزی بود، ابوریحان بیرونی است. او یکی از بزرگ ترین ریاضی دانان و فیلسوفان ایرانی است که

کتاب های زیادی درباره ی مسائل گوناگون نوشت. همه ی زندگی ابوریحان در راه گسترش و رشد علم و دانش سپری شد. این دانشمند بزرگ همواره در جست و جوی علت اتفاقاتی بود که در اطرافش روی می داد. او به کشف چیزهای ناشناخته، علاقه ی بسیار داشت و از نادانی و جهل، گریزان بود.



هنگامی که سال های عمر او به هفتاد و هشت رسید و در

بستر بیماری، واپسین لحظه های زندگی را می گذرانید، دوستی دانشمند، برای احوال پرسی

بر بالینش آمد. ابوریحان با همان حالت بیماری با کله‌هایی بریده و کوتاه از او خواهش کرد که پاسخی از مسائل علمی را توضیح دهد. دانشمند گفت: «دوست گرامی! اکنون در بستر بیماری، چه جای این پرسش است؟»

ابوریحان با ناراحتی پاسخ داد: «کدام یک از این دو بهتر است: این که مسئله را بدانم و بمیرم یا نادانسته و جاهل، درگذرم؟»

درست و نادرست

- ۱ گوش همه‌ی موجودات شکل علامت سؤال است.
- ۲ سؤال‌های زیادی در مغز ما انسان‌ها می‌چرخد.
- ۳ در دنیا به همه‌ی سؤال‌ها پاسخ داده می‌شود.

درک مطلب

- ۱ چه کسانی به دنبال سؤال‌های خود می‌روند؟
- ۲ دو ویژگی ابوریحان بیرونی را با توجه به متن بیان کنید.
- ۳ چه سؤال مهمی در ذهن شما وجود دارد؟ آیا به دنبال پاسخ آن بوده‌اید؟
- ۴ «ابوریحان همواره در جست‌وجوی علت اتفاقاتی بود که در اطرافش روی می‌داد.» مفهوم این جمله را با مثال بیان کنید.

..... ۵

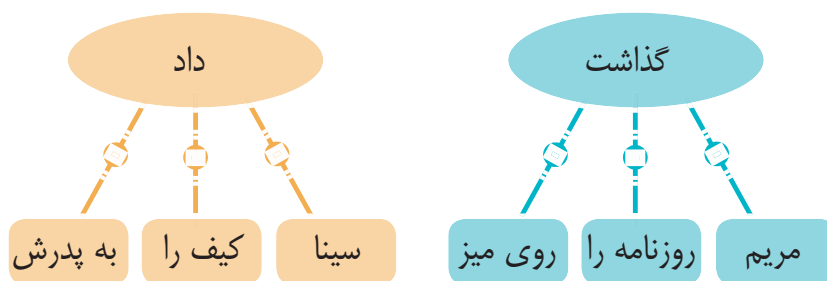
جمله‌های زیر را بخوانید.

■ مریم روزنامه را روی میز گذاشت.

■ سینا کیف را به پدرش داد.

حالا به نمودار جمله‌ها دقت کنید. در گروه گفت‌وگو کنید و به پرسش‌های زیر پاسخ

دهید.



این جمله‌ها از چند قسمت تشکیل شده‌اند؟ چرا؟

چرا کلمه‌های «گذاشت، داد» بالای نمودار هستند؟

وقتی به کسی بگویید: «مریم روزنامه را گذاشت.» او می‌پرسد: «کجا گذاشت؟» برای اینکه پیام کامل باشد، جمله‌ی شما بخش دیگری نیز دارد.

روان خوانی

به این داستان گوش کنید و به لحن خواندن آن توجه کنید. حالا شما کتاب

داستانی را با لحن مناسب برای دوستانتان بخوانید.

خَرَد و دانش

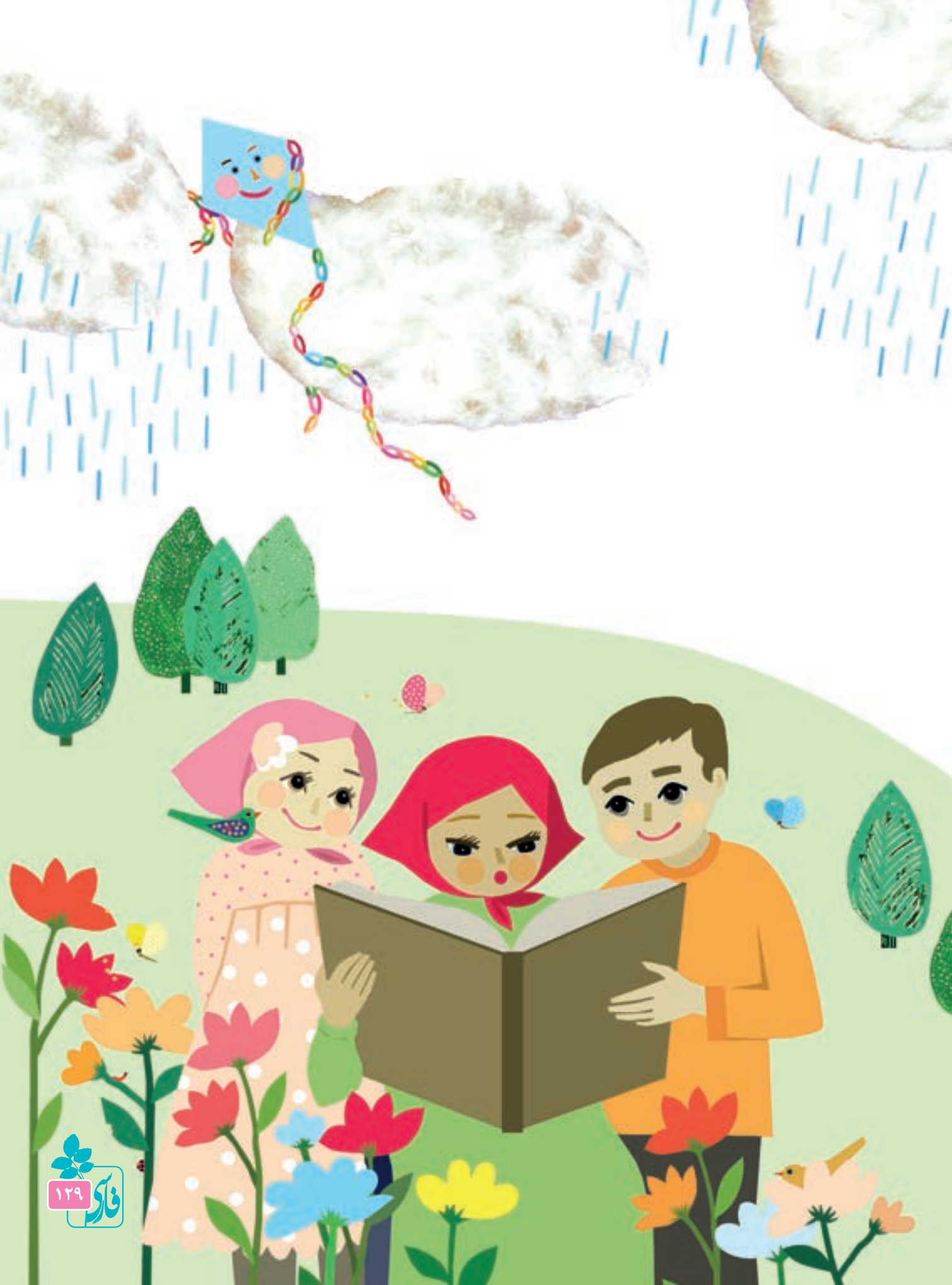
بخوان و حفظ کن



ز دانش دل پیر، بُرنا بود
که او باد، جان تو را رهنمای
بیابی ز هر دانشی، رامشی
ز دانش میفکن، دل اندر گمان
که بهره ندارد ز دانش، بسی
به بی‌دانشان بر، بیاید گریست
که نادان به هر جای، بی‌رامش است

توانا بُود هر که دانا بُود
به دانش فزای و به یزدان گرای
پیاموز و بشنو ز هر دانشی
میاسای از آموختن، یک زمان
چه ناخوش بُود، دوستی با کسی
که بیکاری او ز بی‌دانشی است
تن مُرده، چون مَرَد بی‌دانش است







درس هفدهم

مدرسه‌ی هوشمند

باران، نم نم می بارید. مهتاب کیش را برداشت و از خانه بیرون آمد. نفس عمیقی کشید و از هوای دلنشین بهاری لذت برد. پدرش تازه به این شهر، منتقل شده بود و این اولین روزی بود که او به مدرسه‌ی جدید می رفت. مدرسه‌ی جدید دو کوچه با

خانمی آن‌ها فاصله داشت.

از پنج کوچی دوم که گذشت، پرچم ایران و نام مدرسه، نمایان شد؛ «دبستان معرفت». وقتی وارد حیاط مدرسه شد، صدای شادی بچه‌ها او را به یاد دوستانش انداخت. در این لحظه دخترک ریزنقشی نزدیک او آمد و گفت: «دانش آموز جدید هستی؟ اسمت چیست؟» مہتاب خودش را معرفی کرد. دختر گفت: «من هم بنفشه هستم.»

آن‌ها به سمت کلاس حرکت کردند. جلوی در کلاس، روی دیوار صفحه‌ای رنگی، شبیه به گوشی‌های همراه لمسی بود که بچه‌ها دستشان را روی آن قرار می‌دادند و بعد وارد کلاس می‌شدند. مہتاب پرسید: «این چیست؟» بنفشه گفت: «باید کف دستت را روی آن بگذاری تا معلوم شود امروز در کلاس حاضری. اگر دانش‌آموزی به مدرسه نیامده باشد، این صفحه‌ی کوچک به پدر و مادرش پیامک می‌دهد.»

وارد کلاس شدند. رایانه‌ای روی میز معلم بود و چیزی هم از سقف به تختی سفید جلوی کلاس نور می‌تاباند. مہتاب با کنجکاو و پرس‌وجو فهمید که آن، تختی هوشمند است. دانش‌آموزان برای نوشتن روی تختی هوشمند، به گچ احتیاج نداشتند؛ بلکه از قلم نوری و گاهی از انگشتان دست، استفاده می‌کردند که برای مہتاب خیلی جالب بود. بنفشه با انگشت خود روی تختی هوشمند پیامی را برای خوشامدگویی به مہتاب نوشت.

بنفشه به مہتاب گفت: «روی تختی هوشمند، می‌توانی هر چیزی را به هر رنگی که دوست داری، نقاشی کنی. با پرگار هوشمند، می‌توانی دایره رسم کنی یا با نقاله‌ی هوشمند، زاویه‌ها را اندازه‌گیری کنی؛ درست مثل پرگار و نقاله و خط‌کش واقعی.»

در این هنگام، معلم وارد کلاس شد و پس از سلام و احوال‌پرسی،
ممتاب را به بچه‌ها معرفی کرد؛ سپس با رایانه، تصاویری از گل‌های
رنگارنگ همراه موسیقی زیبا و ملایمی پخش کرد.

وقتی پخش تصاویر به پایان رسید، معلم با مهربانی نگاهی به ممتاب کرد
و گفت: «این تصاویر، هدیه‌ی من و بچه‌ها به تو بود؛ به کلاس ما خوش
آمدی!» بچه‌ها برایش دست زدند. شنیدن صدای دست‌های بچه‌ها و
دیدن لبخند مهربان معلم، او را دلگرم و شاد کرد.

درس آغاز شد. بچه‌ها به کمک نرم‌افزار آموزشی، تمرین‌های درس را
انجام دادند. آن‌ها از کتابخانه و آزمایشگاه مجازی هم استفاده کردند. درس،
کلاس و مدرسه، آن روز برای ممتاب، زیبایی تازه‌ای پیدا کرده بود.

شب که خانواده دور هم سرگرم گفت‌وگو بودند، ممتاب از اولین
روز مدرسه گفت و نشانی پایگاه رایانه‌ای مدرسه را به پدر و مادرش داد.
سپس، کنار پدر که مشغول کار با رایانه‌اش بود، نشست و با هم سری به
پایگاه مدرسه زدند. آن‌ها عکس هم‌کلاسی‌ها و معلم مهربان کلاس را دیدند.
پدر ممتاب که از دیدن عکس‌ها خیلی خوشحال شده بود؛ گفت: «فتاوری
و پیشرفت‌های علمی، چقدر کارها را آسان کرده است».

درست و نادرست



- ۱ خانوادہ می مہتاب در منزل از اینترنٹ استفاده می کردند.
- ۲ برای نوشتن روی تختہ می ہوشمند، بہ جز گچ، می توان از قلم نوری و گاہی از انگشتان دست نیز استفاده کرد.
- ۳ معلم با پخش تصاویر زیبایی، بہ مہتاب خوش آمد گفت.

درک مطلب



- ۱ در اولین روز حضور در مدرسہ می جدید، چہ چیزی مہتاب را دلگرم و شاد کرد؟
- ۲ حضور و غیاب در مدرسہ می ہوشمند را با مدارس معمولی مقایسہ کردہ و یک خوبی آن را بیان کنید.
- ۳ شما ترجیح می دهید در مدرسہ می معمولی درس بخوانید یا مدرسہ می ہوشمند؟ چرا؟
- ۴

واژہ آموزی



- ۱ **بینندہ**، شخصی کہ چیزی را می بیند.
- ۲ **گویندہ**، شخصی کہ چیزی را می گوید.
- ۳ **شنوندہ**، شخصی کہ چیزی را می شنود.

حالا شما بگویید:

- ■ نویسنده ،
- ■ خواننده ،
- ■ راننده ،

نمایش

یکی از موضوع‌های زیر را انتخاب کنید و درباره‌ی آن‌ها نمایشی طراحی کرده در کلاس اجرا نمایید.

- فرض کنید نزد مدیر مدرسه رفته‌اید و می‌خواهید درباره‌ی موضوعی با او صحبت کنید.
- فرض کنید با دوست صمیمی خود صحبت می‌کنید.

پس از اجرای نمایش، درباره‌ی تفاوت آن دو در گروه، گفت‌وگو کنید. نتیجه‌ای را که از بحث گروهی گرفتید، برای هم‌کلاسی‌هایتان بازگو کنید.



کارتِ اعتباری

اولین باری بود که پا به آن فروشگاه بزرگ می گذاشتم. فروشگاه‌هایی که آدم توی آن احساس گم‌شدگی می کرد. فروشگاه‌هایی که همه چیز داشت. به قول بابا از شیر مرغ گرفته تا جان آدمیزاد. جان آدمیزاد را می دانستم چیست؛ ولی هرچه فکر کردم نتوانستم بفهمم شیر مرغ چه رنگ و طعم و بویی دارد.

همه چیز دم دست بود. درست برعکس بقالی آقا جواد که با یک یخچال بزرگ جلویت، سد ساخته بود، اینجا می توانستی هر چیزی را لمس و بعد انتخاب کنی. اگر هم نمی خواستی، می گذاشتی سر جایش، بدون اینکه یکی مثل آقا جواد غر بزند و بگوید: «تو که خریدار نیستی، چرا وقت ما را تلف می کنی!»

بابا گفت: «دریای نعمت اینجاست، دریای نعمت! از شیر مرغ تا...»
بقیه اش را نگفت. نمی دانم یادش رفت یا اشکال دیگری پیش آمد. ادامه دادم: «جان آدمیزاد»
گفت: «احسنت! جان آدمیزاد. چیزی توی دنیا نیست که اینجا نداشته باشه.»
جمعه بود و فروشگاه شلوغ. هر جا که نگاه می کردی چند نفری مشغول خرید بودند. چند نفری هم توی صف صندوق ها پول می دادند و رسید می گرفتند و جنس ها را توی کیسه های پلاستیکی می گذاشتند. بابا گفت: «اینارو! پول می شمارند! دنیا پیشرفت کرده، کارت اعتباری جای پول رو گرفته.»

گفتم: «پول یه چیز دیگه است بابا، حتی اگه چرک کف دست باشه.»
گفت: «تو هم که مثل اینا فکر می کنی! کارت اعتباری کار صد بسته اسکناس رو می کنه، اون وقت ما عَلاَف پول شمردنییم.»

چشمکی زدم و گفتم: «اعتبار ما! کارت اعتباری ما!»
خندید و زد پشت شانهام و گفت: «بارک‌الله، خوشم میاد که به روزی!»
با نگاهش به گوشه‌ای اشاره کرد و گفت: «یه چرخ دستی بیار.» رفتیم آن طرف. از دیدن

آن همه چرخ دستی خوشگل و براق ماتم برد. از بچگی دیوانه‌ی هل دادن کالسکه و چرخ دستی بودم. یکی از چرخ‌ها را برداشتم و رفتم طرف بابا که رفته بود ته فروشگاه تا چیزی را از قلم نیندازد. خودم را رساندم به بابا. داشت پودر لباس‌شویی برمی‌داشت. گفت: «بین من چقدر به فکر مامانتم! واسش ده تا پودر برداشتم.» بعد ده تایی دستمال کاغذی برداشت و راه افتادیم. من هم از فرصت استفاده کردم و چیپس و پفک و شکلات‌های جورواجور برمی‌داشتم. چیزی نگذشت که چرخ دستی پر شد. بابا گفت: «منوچه‌ها! یه چرخ دیگه!»

یه چرخ دیگه برداشتم و دنبال بابا راه افتادم. رسیدیم قسمت یخچالی، جایی که دور تا دورش یخچال‌های ویترونی دیواری بود و پر از مواد غذایی مثل سس و کره و ماست و خامه و این جور چیزها. بابا که حاج و واجی مرا دید، طوری لبخند زد که انگار خودش صاحب آن فروشگاه است. در یک چشم به هم زدن این یکی چرخ هم پر شد از چیزهای پاستوریزه و پاستوریزه. بابا گفت: «گمونم باید زحمت آوردن یه چرخ دیگه رو هم بکشی.»

گفتم: «بسه بابا. فکر بردنش رو هم بکن!»

گفت: «بردنش با من. امروز جمعه است و اتوبوس‌های واحد خلوت.»

گفتم: «ای وای! این همه جنس را می‌خواهی با اتوبوس واحد ببری؟»

بالاخره به طرف صندوق حرکت کردیم؛ اما بابا دست بردار نبود، سر راهش یک شیشه



خیارشور و یک شیشه ترشی به هوای خواهرم مینا برداشت. نزدیک صندوق رسیده بودیم که یک مرتبه گفت: «ای دادا! یادم رفت!»

داشتم معنی واقعی سکنه را می فهمیدم. چون قلبم ایستاد. گفتم: «چی... چی یادتون رفت؟»
گفتم: «کش؟!»

گفت: «آره، مامانت سفارش کرد که یه بسته کش هم بخرم. همین جا باش تا برگردم.»
بابا رفت و مرا با دو چرخ پر از جنس تنها گذاشت. خدا را شکر کردم که کش یادش رفته. من که خیال می کردم کارت اعتباری اش را جا گذاشته. فکر نمی کردم این فروشگاه کش هم داشته باشد. بابا برگشت با یک بسته کش؛ او با لبخند پیروزمندانه ای آن را در هوا تکان داد و گفت:
«اینم کش. بزن بریم صندوق که حساب کنیم.»

چرخ هایمان را هل دادیم. چه کیفی داشت! گمانم برای آن همه بار، یک وانت هم کم بود. حالا چطور می خواستیم آن ها را با اتوبوس ببریم، خدا می داند.
ایستادیم آخر یکی از صف هایی که به صندوق می رسید. هفت هشت نفری جلویمان بودند. بابا نگاهم کرد. هیچ وقت او را این طور شاد و سرحال ندیده بودم.
گفت: «چطوری؟»

گفتم: «مثل پلو تو دوری!»
این جواب را از خودش یاد گرفته بودم و خوب می دانستم دوری همان بشقاب است. گفتم:
«انگار خیلی خوشحالید!»

گفت: «پس چی! نصف جنس های فروشگاه را خریدیم، اون وقت می خوای خوشحال نباشم؟»
نصف جنس های فروشگاه! برگشتم و نگاهی به عظمت فروشگاه انداختم، تکان هم نخورده بود. کارگرهای سبزپوش تندتند قفسه ها را پر می کردند. نگاهم چرخید طرف صندوق. یک مقوا با خط ناخوش دیدم. باورم نمی شد، چشم تنگ کردم که راحت بخوانمش. خشکم زد.
گفتم: «بابابا...بابابا... بابا!»

گفت: «چته؟ حالت خوش نیست؟»

گفتم: «او...اون جا رو. مثل اینکه نوشته...»

گفت: «کجا؟»

گفتم: «اونجا نوشته... نوشته، به علت خرابی دستگاه از پذیرش کارت اعتباری معذوریم.»
بابای بینوا هم خشکش زد. چشم هایش گرد شد. سبیلش را جوید و گفت: «یعنی چه؟ مگه


می‌شه؟» و رفت طرف صندوق دار. صندوق دار هم همان حرف تابلو را زد. به اضافه‌ی اینکه امروز کامپیوتر خراب شده و چون جمعه است، کسی نیست آن را تعمیر کند و اینکه کارت اعتباری امروز هیچ اعتباری ندارد.

سر و صدای بابا فایده‌ای نداشت. پیش مدیر فروشگاه هم رفت. آن هم بی‌اثر و بی‌ثمر بود. عصبانی برگشت. چرخ‌ها را از صف بیرون کشید و یواش یواش برگشت طرف قفسه‌ها. آرام گفتم: «عیبی نداره. حالا هیچی پول نداری؟»

پوزخند زد، ایستاد، کیف پولش را نشانم داد. فقط چند اسکناس هزار تومانی داشت. از فروشگاه بیرون آمدیم؛ با دست‌های خالی و قیافه‌های پکر ایستادیم تو ایستگاه. اتوبوسی که آمد شلوغ بود. به زور چپیدیم داخل اتوبوس؛ در، بدجوری فشارم داد و بسته شد. از کنار چشم دیدمش که می‌خندد حدس زدم که چه می‌خواهد بگوید.

گفت: «خوب شد که معامله‌مون نشد و گرنه با اون همه جنس چطور...» و باز خندید. من هم خندیدم. هیچ وقت از خالی بودن دست‌هایم این‌قدر خوشحال نبودم. دستی به شانهم زد و گفت: «چطوری؟»

گفتم: «مثل پلو تو دوری!»

فرهاد حسن‌زاده 

درک و دریافت

- ۱ منظور از مَثَل «از شیر مرغ تا جان آدمیزاد» چیست؟
- ۲ علت شلوغی فروشگاه چه بود؟
- ۳ پدر، در این داستان چه شخصیتی داشت؟ از متن دلیل بیاورید.
- ۴ با توجه به متن، دو تفاوت بقالی‌های کوچک و فروشگاه را بیان کنید.
- ۵ استفاده از کارت اعتباری چه خوبی و چه بدی دارد؟
- ۶ چرا آن‌ها از اینکه نتوانسته بودند خرید کنند، راضی بودند؟
- ۷ اگر شما جای نویسنده بودید داستان را چگونه تمام می‌کردید؟

مَثَل



طفلی بسیار خرما می خورد. مادرش او را نزد پیامبر برد و گفت: «به این طفل بفرماید خرما نخورد.»
پیامبر فرمود: «امروز برو و فردا باز آی.»
روز دیگر، زن باز آمد. حضرت با مهربانی به کودک فرمود: «خرما نخور.»
زن گفت: «یا رسول الله، چرا دیروز به او نفرمودید؟»
پیامبر فرمود: «دیروز خودم خرما خورده بودم، حرفم در او تأثیر نداشت.»

رطب خورده، منع رطب، نمی کند



نیایش

بخوان و حفظ کن



ز رحمت، یک نظر در کار ما کن
دعای بنده‌ی خود، مستجاب آر
ز کثر گفتن، زبانم در امان دار
صفاتِ ذاتِ تو بر لفظِ رانم
به حالِ بندگانِ خویش ناظر
زبان در شرحِ ذکرت می‌گشایم
از آن رو، در پناهت می‌پناهم

الهی، فضلِ خود را یارِ ما کن
خدایا در زبانِ من، صواب آر
مرا در حضرتِ خود، کامران دار
مرا توفیقِ ده تا حمدِ خوانم
خداوندا، تویی حامی و حاضر
شایِ ذاتِ پاکت می‌سرایم
الها، جز تو، ما کس را نخواهیم

الهی نامه، عطار نیشابوری 





اراده : خواست، میل، تصمیم |
ارباب : مالک، شخص بزرگ، کسی که در زمان
قدیم قدرت، زمین و سرمایه‌ای داشت. |
ارغوانی : رنگ قرمز مایل به بنفش |
ارمغان : هدیه، سوغات |
از پس : از پشت |
اساس : پایه، بنیان |
استعداد : آمادگی، توانایی |
استقبال : به پیشواز کسی رفتن، پیشواز |
استوار : پایدار، پا برجا، محکم |
اسرار : جمعِ سر، رازها |
اشتیاق : علاقه‌مندی، میل زیاد، شوق فراوان |
اشکال : عیب، نقص، کمبود |
اطفال : کودکان، خردسالان، جمعِ طفل |
اعتراض کرد : ایراد گرفت |
اعتقاد : باور، ایمان، عقیده |
افزوده : اضافه شده |
افکند : انداخت، پرت کرد |
اقامت گزیدم : در جایی ساکن شدم، ماندم |
انبوه : بسیار، زیاد، فراوان |
انتظار : چشم به راه بودن، امید داشتن |
اندر : در |
اندک اندک : کم کم، آهسته آهسته |
اندوخت : جمع کرد، گرد آوری کرد،

آرامش : آرام بودن، آسودگی |
آسیاب : دستگاهی برای خرد کردن و آرد کردن
گندم، جو و دانه‌های دیگر |
آشتی کنند : با هم دوست شوند، دشمنی و بدی
را رها کنند. |
آفرین : درود |
آماده : حاضر، مهیا |
آموخت : یاد داد، یاد گرفت |
آموختن : یاد دادن، یاد گرفتن |
آواز : صدا، بانگ، نغمه، سرود، آهنگ |
آویخت : آویزان کرد، آویزان شد. |
آیت : نشانه، علامت، دلیل |
ابداع : نوآوری، چیزی را از نو پدید آوردن، ایجاد کردن |
ابوالعجایب : پدر شگفتی‌ها |
اتفاق : رویداد، پیشامد، حادثه |
اثاث : وسایل، ابزار |
اثر : نشان، علامت |
اجتماع : گروه، گرد هم آمدن، جمعی از دسته‌های
انسانی |
اجل : پایان زندگی، زمان مرگ |
احسنت : آفرین |
اختراع : پدید آوردن، درست کردن، ایجاد کردن |

پس انداز کرد

اندوه: ناراحتی، غم، غصه

اندوهگین: غمگین، غصه‌دار، سوگوار

اوایل: جمع اول، ابتدا

ایجاد کردن: پدید آوردن، به وجود آوردن،

ساختن



باختر: مغرب، مقابل خاور (مشرق)

باز: دوباره، از نو

بازرگان: تاجر

بازگو کردن: سخنی را دوباره گفتن، بیان کردن

بازیگوش: کسی که بیشتر به فکر بازی و تفریح است.

بالآخره: سرانجام، عاقبت

بام: بالای ساختمان، پشت بام

بامداد: صبح زود، اول صبح

برافراشته: بالا برده، بالا گرفته شده

بُران: دارای خاصیت یا توانایی بریدن، بُرنده، تیز

بُرُبود: رُبود، برد، دزدید

برخاست: بلند شد

بُردباری: شکیبایی، صبر

برق: صاعقه، درخشش نورا

پرکه: گودی کوچک و کم‌عمقی از زمین که در

آن، آب جمع شده باشد.

برگرفت: برداشت، گرفت

برگزیده شدن: انتخاب شدن

بُرنا: جوان

بَس: بسیار، خیلی، فراوان

بِسپار: واگذار کن، بده

بشتافت: شتابان رفت، تند رفت

بَشَر: آدم، انسان

بکوشند: کوشش کنند، تلاش کنند

بگشود: باز کرد، گشود

بند: طناب، ریسمان

بنده‌پروری: رفتار دوستانه داشتن، مهربانی و

لطف کردن

بُود: باشد، هست

به سر بُرده‌اند: گذرانده‌اند

به شدت: زیاده از حد، بسیار زیاد، فراوان

بهره رساندن: فایده داشتن، مفید بودن، سود

رساندن

بی وقفه: بی درنگ، بدون توقف، پشت سر هم

بیابند: پیدا کنند

بیاموزم: یاد بگیرم، فراگیرم

بی‌تاب: بی‌قرار، ناآرام

بی‌درنگ: فوری، بدون تأخیر، فوراً

بیشه: جنگل کوچک، جنگل

پیشین: گذشته، قبلی، مربوط به گذشته

پیغام: پیام

پیمودن: طی کردن، پشت سر گذاشتن



تاب نیاوردند: تحمل نکردند، طاقت نیاوردند

تاخت: حمله کرد، هجوم آورد

تازان: با سرعت، پُر شتاب

تألیف: گردآوری، نوشتن کتاب یا جزوه

تپش: تپیدن، جنبش، حرکت

تپید: جنبید، حرکت کرد، بی‌قرار شد

تجارت: بازرگانی کردن، داد و ستد، معامله

تحسین آمیز: آمیخته به ستایش و آفرین گفتن،

همراه با تعریف و تمجید

تحقیر: خوار کردن، کوچک شمردن

تحقیق: پژوهش، پرس‌وجو

تحمل: صبر، شکیبایی

ترانه: قطعه‌ی کوتاه خواندنی همراه با سازهای

موسیقی

ترجیح دادن: برگزیدن، کسی یا چیزی را بر

دیگران برتری دادن

ترک بگویند: رها کنند، ترک کنند

تسخیرناپذیری: مکان یا چیزی که به آسانی نتوان

آن را به دست آورد، مکان یا چیزی که دسترسی به

بی‌صبرانه: زود، بآبی‌طاقتی، با اشتیاق بسیار، ناآرام

پیندیشد: فکر کند



پاسبانی: نگهبانی، پاسداری، مراقبت

پایداری: ایستادگی، مقاومت

پذیرفت: قبول کرد، به عهده گرفت

پُرفریب: سخت‌مکار، بسیار حيله‌گر، نیرنگ‌باز

پَران: در حال پریدن، در حال پرواز

پُر توان: پرنیرو، توانا، پر قدرت

پُرشور: پرحرارت، با هیجان

پُر مهر: دوست داشتنی، گرم و دلنشین

پَرهیز کردن: دوری کردن، خودداری کردن

از انجام کاری

پشتکار: تلاش برای انجام کاری، با

علاقه کاری را پیگیری کردن

پند: اندرز، نصیحت

پوشش: لباس

پولادین: ساخته شده از فولاد، بسیار محکم،

نیرومند

پهلوان: دلیر، شجاع، نیرومند

پهن: گسترده، مسطح، پهناور

پهنه: میدان، سطح

پی‌در پی: پشت سر هم، پیوسته

پیشنهاد: نظر، رأی، طرح

آن دشوار است.

تصمیم گرفتن: قصد نمودن، اراده کردن

تعلق داشتن: وابستگی داشتن، مال کسی بودن

تقصیر: کوتاهی در انجام وظیفه

تلف کردن: نابود کردن، تباه کردن

التماس کنان: اصرار کنان، درخواست کنان

تناور: تنومند، درشت پیکر، دارای ساقه‌ی بزرگ و قوی

تندر: بانگ رعد، صدایی که هنگام رعد و برق

از آسمان به گوش می‌رسد.

توان: نیرو، زور، قدرت

توران: نژادی ایرانی در منطقه‌ی آسیای میانه

توفیق: موفقیت، کامیابی

تُهی: خالی، پوچ

تیره: تاریک، سیاه

تیزبال: سریع، تیز پرواز

تیغ: هر چیز که مانند تیغ باشد، لبه‌ی برنده‌ی

شمشیر، چاقو و غیره



ثنا: ستایش، ستودن



جامه: لباس

جاودانی: ابدی، همیشگی، دائمی

جاهل: نادان، بی‌خبر

جدیت: تلاش و کوشش بسیار در انجام کاری

جست: جهید، پَرد

جلادادن: شفاف و پاکیزه کردن، صاف و براق کردن

جلیل: باشکوه، بلند مرتبه، بزرگ

جنبش: حرکت، تکان

جنب و جوش: تلاش و فعالیت بسیار، هیجان

جور و جور: گوناگون، مختلف

جوی: پیدا کن، بیاب

جویا: کنجکاو، جست‌وجوگر

جهان افروز: روشن کننده‌ی جهان

جیر جیرک: نوعی حشره که معمولاً شب‌ها از

خود صدایی در می‌آورد.



چابک: تند و سریع، چالاک

چارا: شکل گفتاری چهار

چاره: راه حل، تدبیر

چُست: چالاک، چابک

چندان: هر مقدار، هر اندازه

چهره: رُخ، صورت، روی

چیره دست: ماهر، زبر دست، استاد



حاصل کرد: به دست آورد، کسب کرد

حامی: نگهبان، پشتیبان

حبس: زندان، بازداشت

حدس زدم: گمان کردم، پنداشتم، فکر کردم

حرفه: پیشه، کار، شغل

حسرت خوردن: آه و افسوس کردن، حسرت کشیدن

حسرت: اندوه، آه و افسوس

حضور: حاضر بودن، وجود

حکیم: دانشمند، فیلسوف، طیب

حمله: هجوم، یورش، تاختن

حول و حوش: اطراف، گرداگرد، دور و بر

حومه: اطراف

حی داور: خداوند، پروردگار

حیات: زندگی

حیلت ساز: حيله گر، مکار



خاطر: اندیشه، ذهن، حافظه، یاد

خام: بیهوده، ناپخته و نسنجیده

خاور: مشرق، مقابل باختر (مغرب)

خُرد: کم سن و سال، کودک

خُرم: شاد، خوشحال، شادمان

خروش: بانگ و فریاد

خروشان: پر سر و صدا

خشنود: راضی، خوشحال، شادمان

خطاکار: کسی که کار نادرستی انجام داد، گناهکار

خطه: سرزمین

خفته: خوابیده، به خواب رفته

خلاص: رهایی، آزادی

خواجه: بزرگ، سرور، تاجر

خواه... خواه....: بیان دو حالت مساوی، بیان

برابری دو یا چند چیز

خوش آواز: خوش صدا، خوش نوا

خوش خوان: خوش آواز

خوش تر: خوب تر، راحت تر

خیره شدن: توجه عمیق، نگاه کردن به چیزی

بدون برداشتن چشم از آن



دانش اندوزی: علم آموزی، یادگیری، فراگیری

دانش

داوری: قضاوت کردن

دایر شدن: تشکیل شدن، ایجاد شدن

دایه: پرورش دهنده، پرستار کودک

درفکند: انداخت، رها کرد، افکند

درگذرم: از دنیا بروم، بمیرم

دریافتم: دانستم، فهمیدم

دریغ: افسوس، آه و حسرت

دژ: حصار، قلعه

دشواری: سختی، زحمت، مشکل

دل سوز: مهربان، غمخوار

دل انگیز: زیبا، جالب

دل‌تنگ : غمگین، اندوهگین

دل‌داری دهد : همدردی کند، غم خواری کند

دل‌نشین : جذاب، زیبا و قشنگ

دل‌پره : نگرانی

دَم : لحظه، زمان کوتاه

دمی : لحظه‌ای

دیرین : قدیمی



ذات : وجود، هستی

ذوق : شور و شوق، علاقه و توانایی

ذهن : محل فکر، اندیشه



رأس : واحد شمارش چهارپایان

رَبِّ جَلِيل : خدای بلندمرتبه، خدای بزرگ

رحم : مهربانی، بخشیدن

رحمت : مهربانی، دل‌سوزی، بخشایش

رُخ : صورت، چهره، گونه

رُخسار : روی، چهره، سیما

رشید : راست قامت، دلاور

رُطَب : خرماي تازه

رَمه : گله

روبَهک : روباه کوچک

روشن : درخشان، تابان، آشکار، واضح

رونق داشتن : خوب بودن وضع کسب و کار

رویداد : اتفاق، رخداد، حادثه

رامش : آرامش، آسودگی، نشاط، شادابی



زارى : گریه‌ی سوزناک، گریه کردن با صدا و ناله

زاغ : پرنده‌ای از خانواده‌ی کلاغ در اندازه‌ها و رنگ‌های مختلف

زاغک : زاغ کوچک

زمزمه : آوازی که به آهستگی و زیر لب خوانده شود.

زندگانی : زندگی، مدّت عمر

زه : چله‌ی کمان

زهره‌اش بدید : ترسید

زیستن : زندگی کردن

زین : از این

زینت داد : آراست، تزئین کرد.



سابق : گذشته، قبل

سامان دادن : به ترتیب چیدن، منظم کردن

سامان : نظم و ترتیب

سپاه : لشکر، گروه بزرگی از جنگجویان

سپری شد : به پایان رسید، به اتمام رسید

سِحْرآمیز : جادویی، بسیار شگفت‌انگیز

سَرپنجه : نیرومند، توانا

ص



- صاحب: دارنده، مالک
- صبر: شکیبایی، بردباری
- صحنه: منظره‌ای واقعی یا خیالی که رویدادی را نشان می‌دهد.
- صلاح: شایسته، مصلحت
- صمیمی: یکدل، همدل
- صواب: راست، درست
- صیاد: شکارچی
- صید: شکار

ض



- ضخیم: کلفت

ط



- طبع: ذوق و استعداد
- طبلِ غازی: طبلی که در پیشاپیش لشکر به صدا در می‌آید، طبل جنگی
- طبله: صندوقچه
- طعم: مزه
- طعمه: خوردنی، خوراک
- طغیان: از حدّ خود گذشتن، بالا آمدن آب دریا
- طوق: خطی رنگی شبیه حلقه‌ی دور گردن بعضی از جانوران به ویژه کبوتران

- سُراغ: پی چیزی رفتن، دنبال

- سرانجام: عاقبت و پایان کاری

- سربلندی: سرافرازی، افتخار

- سرگذشت: شرح حال

- سرمشق: نمونه، الگو

- سطر: یک خط از نوشته

- سَقَا: کسی که به تشنگان آب می‌دهد.

- سقوط: افتادن

- سپری شدن: گذشتن

ش



- شادکام: خوشحال

- شکرسخن: شیرین سخن، شیرین گفتار

- شگفت‌انگیز: تعجب‌آور، عجیب و غریب

- شگفت‌زده: کسی که تعجب کرده، مُتعجب

- شگفتی: تعجب، حیرت

- شنیدستم: شنیده‌ام

- شوق: میل، علاقه‌ی فراوان به چیزی

- شهباز: نوعی پرنده‌ی شکاری سفید رنگ با

- پنجه و منقار قوی

- شیرین‌زبان: شیرین گفتار، شیرین بیان،

- شیرین سخن

- شیوه: راه و روش

ع



عاجز: ناتوان، درمانده

عدل: انصاف، عدالت، رعایت برابری

عطار: عطر فروش

عَلاَف: بیکار

عَلِمَ كُنْد: معرفی کند، برپا کند، مشهور سازد

عملیات: فعالیت‌ها، کارها

عملیات جنگی: کارهای مربوط به جنگ، حمله

عُهدِه: مسئولیت، وظیفه

عیب: نقص، کمبود

غ



غُرَّان: در حال غرییدن، غرّش کنان

غلام: نوکر، خدمتکار

غوغا: سر و صدا

غوک: قورباغه

ف



فاش: آشکار، ظاهر

فرصت: وقت، زمان

فرود آید: پایین بیاید

فروزان: تابان، درخشان

فضل: بخشش

فَعَال: پُرکار، کوشا

فَعَالِیت: کوشش، تلاش

فلان: اشاره به شخص نامعلوم

فَنّاوَرِی: استفاده از علم در کارهای مختلف مانند

پزشکی، بازرگانی، کشاورزی و غیره

فِیلِسُوفان: جمع فیلسوف، دانشمندان علم

فلسفه

ق



قافله: کاروان، گروه هم‌سفر

قالب: قطعه، تکه، پاره

قامت: قد و بالا، اندازه

قَرِیحِه: ذوق، استعداد

قَسَم: سوگند

قِشِر: لایه، پوسته

قصد: اراده کردن، نیت، میل

قضا: تقدیر، سرنوشت

قطعات: قطعه‌ها، تکه‌ها

ک



کَارَمَت: که برای تو بیاورم

کامران: پیروز، موفق

کامروا: کسی که به آرزو و خواسته‌اش رسیده

است، موفق

کان: که آن

ل



- لاشه : جسد
- لبریز : پُر، لبالب
- لحظه : زمان خیلی کوتاه
- لحظه شماری : انتظار کشیدن، پیوسته منتظر کسی بودن
- لطف : محبت، مهربانی
- لطیف : ملایم، نرم
- لفظ : زبان

م



- ماتم برد : تعجب کردم، حیرت کردم
- ماسوا : موجودات، مخلوقات، غیر از خدا
- مانع : جلوگیری کننده، سد
- ماهر : زبردست
- متجاوز : ستمگر، کسی که به دیگران ظلم می کند.
- متحیر : سرگشته، شگفت زده، حیرت زده
- متغیر : خشمگین، عصبانی
- متفکرانه : در حال تفکر، اندیشمندانه
- محال : نشدنی، غیرممکن
- محتاج : نیازمند
- محور : اساس، مبنا
- مختصر : کم، کوتاه، گزیده
- مدارا : با نرمی و ملایمت رفتار کردن

کرم : لطف، جوان مردی، بزرگواری

کژدم : عقرب

کمان : ابزار تیراندازی

کمیاب : آنچه کم است، چیزی که به راحتی در دسترس نیست.

کُنج : گوشه

کنیزک : خدمتکار، زنی که برده باشد.

کوچ : مهاجرت، از جایی به جایی رفتن

کول : شانه، دوش

کهنسال : پیر، سالخورده

گ



گام : قدم

گاهواره : گهواره

گذرگاه : محل عبور، جای گذر

گران بها : قیمتی، با ارزش

گریزان : گریزنده، شتابان

گریستن : گریه کردن

گفتار : سخن

گلگون : سرخ رنگ، به رنگ گل سرخ

گوارا : خوب و لذت بخش

گوهرفشانی : گوهرفشاندن، پراکندن مروارید

گوی : مثل اینکه، مانند اینکه

گهر : گوهر، مروارید



ناپسند : نامناسب |
ناچار : ناگزیر، مجبور |
ناهماهنگی : بی‌نظمی |
نشاط : شادی، شوق |
نشاط‌انگیز : شادی بخش، آنچه موجب شادی می‌شود. |
نشان : علامت، نشانه |
نشانی : گذاشت، قرار داد |
نظاره‌کنند : نگاه‌کننده، تماشا‌کننده |
نفوذ‌ناپذیر : غیر قابل نفوذ، غیر قابل عبور |
نقص : عیب، کمی و کاستی |
نگون‌اقبال : بدبخت، تیره‌بخت |
نگین : سنگ قیمتی که روی انگشتر می‌گذارند. |
نهاده‌است : قرار داده‌است. |
نهان : پنهان، مخفی |
نهانی : پنهانی |
نیرومند : دارای زور و قدرت، قوی |
نیک‌نامی : معروف بودن به خوبی |
نیلی : رنگ آبی تیره، کبود رنگ |
نیمروز : میان روز، وسط روز |

مرغان : پرندگان |

مرور : مطالعه کردن مطلبی به صورت تند، بازخوانی |
مسئولیت : سرپرستی یک کار مهم، بر عهده داشتن وظیفه‌ای |
مستجاب : پذیرفته شده، برآورده شده |
مسکین : فقیر، تهی‌دست |
مَشام : بینی |
مشتاق : دارای شوق، آرزومند |
مُشک : ماده‌ای روغنی بسیار معطر و خوش بو |
معتدل : آب و هوایی که نه گرم است نه سرد |
مَعذرت خواهی : عذر خواهی |
مُعَلَّق : آویزان |
مَغفرت : بخشش گناهان، آمرزش |
مقابله : رویارویی، مواجهه |
مقصود : نیت، خواسته، آرزو |
مکتب : محلّ درس خواندن، نام مدرسه در گذشته |
مکر : فریب، حيله |
منتظر : چشم به راه، کسی که انتظار می‌کشد. |
منع کردن : بازداشتن، دور کردن |
موشک : موش کوچک |
مَهَلکه : جای هلاک شدن، مکان خطرناک |
می‌لنگید : لنگان لنگان راه می‌رفت، در راه رفتن ناتوان بود. |



واپسین: آخرین، پایانی

وادار کردن: مجبور کردن

وارونه: برعکس

وحوش: جانوران دشتی و کوهی، جانوران اهلی

نشده

وحی: آنچه از طرف خدا بر پیغمبران نازل شود.

وصف ناپذیر: غیر قابل توصیف، وصف نشدنی

ویژه: خاص، مخصوص



هاج و واج: شگفت زده، گیج

هجوم: حرکت، حمله

هراس: ترس، احساس نگرانی

هما: پرنده‌ای افسانه‌ای که اگر سایه‌اش بر سر

کسی بیفتد، آن شخص سعادت‌مند می‌شود.

همتا: همانند، مثل

همهمه: سر و صدا

هیجان: شور و شوق

هین: بدان، آگاه باش



یک غازی: بی‌ارزش، ناچیز

